**هشتاد و پنج سال زندگی در چند صفحه**

**معیرالممالک،**

-2- چهل روز از فقدان ناصر الدین شاه گذشت و ما درغمش همچنان میگریستیم.شبهای جمعه بر سر تربتش قیامتی بر پا میخاست،اهل اندرون از خرد و کلان مویه‏کنان و موی‏کنان بر مزارش روی‏ میآوردند و بر سنگ سرد آرامگاهش اشکهای سوزان میافشاندند.من نیز با مادر و مادربزرگم‏ تاج الدوله بدانجا میرفتم،دیدهء گریان بر مدفن پدربزرگ بزرگوار میدوختم و با دل بریان در عالم‏ خیال سیرها میکردم.

در اندرون وضع دوچندان بدتر بود و روز و شب از هر گوشه و کنار ناله‏های جانسوز بگوش‏ میرسید زیرا سایهء شاه پیوسته با بانوان حرم بود و هر کس بهر جا و بهر چه مینگریست او را حاضر و ناظر میدید.

چهل روز بدین منوال گذشت تا مظفر الدین شاه از تبریز بتهران آمد و با آمدن او بساط اندرون و اندرونیان درنوردیده شد.جمعیت همسران شاه از دست رفته از مویشان پریشان‏تر گشت‏ و باد تفرقه لاله‏های داغدار ناصری را هر یک بسوئی برد و بدست تنهائی سپرد.بانوان دیگر در کنار شاه نورسیده جای آنان را گرفتند و زندگی بجریان تلخ خویش ادامه داد... مظفر الدین شاه پس از ورود یکسر بزیارت قبر پدر شتافت و از آنجا بعمارت بادگیر رفت‏ و نخست کاری که کرد فرمان بخشایش مالیات نان و گوشت را که بمناسبت قرن ناصری آماده شده‏ بود صحه نهاد.

چون هوا رو بگرما میرفت شاه پس از چند روز پایتخت را بعزم صاحبقرانیه ترک گفت و بپدرم‏ و من گفت تا همه جا همراه او باشیم.

شاه در صاحبقرانیه صبحها را برسیدگی امور و عصرها را بگردش صحرا و شکار بلدرچین‏ و تیراندازی با طپانچه میگذرانید.یکی از روزها که پیاده آهنگ شرفیابی کردم وقتی رسیدم که‏ شاه و همراهان سوار شده بودند.من گمان نمی‏بردم آن روز ساعت سواری را پیش اندازند و گفته بودم اسبم را یک ساعت بعد بیاورند در پی اسبی حیران باطراف می‏نگریستم.یکی از جلودارهای‏ اتابک جلیل نام حال مرا دریافت و از اسب خود بزیر آمده آن را برای سواری من پیش آورد.

یابوئی لاغر و مفلوک بود و زین و برگی بس حقیر و فرسوده داشت ولی ناگزیر سوار شده از پی‏ شاه راندم.راکب شتاب داشت که هرچه زودتر خود را بمقصد برساند و مرکوب یارای حرکت‏ نداشت و بزحمت از جا می‏جنبید.سرانجام هنگامی رسیدم که شاه در صحرای دارآباد زیر سایهء چند درخت توت کهنسال بر سنگی بزرگ نشسته و قهوه مینوشید و چون مرا بر پشت یابوئی نحیف و بدقواره دید خنده آغاز کرد.من از زین بر زمین جسته پیش دویدم تا چگونگی را بعرض رسانم ولی شاه مجال سخن نداده رو به شاهزادهء عین الدوله که آن زمان سمت میرآخوری داشت کرده‏ گفت:«چند اسب خوب به اعتصام السلطنه بده تا از همراهان عقب نماند.

روز دیگر چند تن از جلوداران شاهی پنج رأس اسب اصیل بباغ ییلاقی که پدرم بامر شاه‏ در جوار او اجاره کرده بود آوردند.از میان آنها یک کهر هفت سال،یک قزل و یک قزل گلگون‏ انتخاب کردم و دو دیگر را پس فرستادم.

زمستان همان سال اتابک معزول شد و در قم مجاورت اختیار کرد.من بحکم دامادی صدراعظم‏ معزول از دربار کناره گرفتم.شاه علت را دریافته امر باحضارم کرد و چون بحضور رفتم گفت: «اگر تو داماد اتابکی خواهرزادهء من نیز هستی.مصالح مملکتی مربوط بامور خانوادگی نیست‏ و باید مانند سابق پیوسته در حضور باشی.

عزل صدراعظم بیست ماه بطول انجامید.پدرم که برای باز آوردن او فعالیت بسیار میکرد لازم دانست با وی ملاقات کند و بعنوان کسب اجازهء عروسی من برای رفتن به قم از صدراعظم وقت‏ امین الدوله تقاضای موافقت کرد،ولی چون با مخالفت او مواجه شد مستقیما از شاه استدعای مرخصی‏ کرد و مقبول افتاد.(وقایع این سفر که متضمن قسمتی از زندگی من نیز هست در شرح احوال‏ اتابک بتفصیل گذشته است).

در مراجعت از قم دلی سخت شادان و امیدوار داشتم زیرا عروسیم بمرحلهء نهائی رسیده بود و پدرزنم بزودی از گوشهء عزلت باز میگشت و مقام صدارت را باز می‏یافت.در حسن‏آباد که یکی‏ از منازل راه بود بامدادان که هنوز خورشید طالع نشده بود سرخوش از طالع پیروز خویش بستر را ترک گفته بایوان رفتم.

هوا لطافتی شگفت و صحرا صفائی بسزا داشت.نسیم صبحدم گلهای وحشی و گیاهان‏ مرطوب را تا ایوان مهمانسرا می‏آورد و من با حظی بیرون از وصف آن بوی جانفزا را مستانه استشمام‏ میکردم و تا اعماق وجودم اثری سحرآسا می‏بخشید.

ناشتا سیگاری افروخته با چنان لذتی کشیدم که هرگز میگساری خماری جام باده را بدان شوق‏ در نکشیده.بلدرچین‏ها از میان یونجه‏زار بندای یکدیگر جواب میدادند،طرقه‏ها و کاکلیها بالای‏ کشتزارها معلق در فضا بال میزدند و نغمه‏های زیر و بم میسرودند و کلاغ سبزها و غرک‏ها روی‏ سیمهای تلفن در انتظار برآمدن آفتاب و جنبش حشرات نشسته بودند تا با شکار آنها گرسنگی‏ شبانه را جبران کنند.آواز بلدرچین ذوق شکارم را برانگیخت و بی‏تأمل تفنگ را برداشته با سگ‏ شکاری خود آهنگ صحرا کردم.در اندک زمانی دوازده قطعه بلدرچین صید کرده بمهمانسرا باز گشتم.پدرم هنوز در خواب بود.آهسته باطاقش رفته بلدرچین‏ها را کنار بسترش نهادم زیرا میدانستم که کباب بلدرچین را سخت دوست دارد...

چندی پس از ورود بتهران دوران انتظار سرآمد و جشن عروسی من در همان عمارتی که‏ عروسی پدرم در آن واقع شده بود بر پا گشت.عمارت مزبور که باصطلاح آن زمان«کلاه فرنگی» خوانده میشد از بناهای پدربزرگم دوستعلی خان نظام الدوله معیر الممالک بود که با زیرزمین سه طبقه‏ و در طبقهء بالا تالار آئینه تماشائی داشت.سقفها و بدنهء دیوارها و ستونها با نقشهای زیبا و کمال ظرافت و سلیقه گچ‏بری و با طلا و لاجورد وشنجرف رنگ‏آمیزی شده بود.ازارهء اطاقها و ایوانها و سطح پله‏ها نیز از سنگ مرمر یزد پوشانده شده بود.پدرم پس از تعمیر کلی آنجا اطاقها را با فرشهای گرانبها و اثاثهء ممتاز ببهترین وجهی آراست.جشن عروسی در تالار آئینه منعقد شد و هم‏ در آنجا مراسم دست بدست دادن عروس و داماد بوسیلهء پدرم انجام گرفت ولی چون اتابک دور از تهران بود مجلس جنبهء خصوصی داشت و تنها از خویشاوندان و نزدیکان که از زن و مرد بالغ‏ بر چهارصد تن میشدند در اندرونی و بیرونی پذیرائی بعمل آمد.

آن زمان رسم چنان بود که عروس برای داماد«خلعت»تهیه میکرد و خلعت نوش‏آفرین‏ خانم برای من یک سرداری طرمه با دو شمسهء برلیان بود که در شب زفاف بر تن داشتم.

بامداد نخستین روز زندگی زناشوئی موثق الدوله صندوقدار یک لبادهء طرمهء شمسه الماس از طرف شاه بعنوان خلعت آورد.پس از او حاج حسینعلی تاجر آمده بسته‏ای محتوی گردن‏بند و جفتی گوشوارهء برلیان،انگشتری فیروزهء دوره برلیان مردانه و دو هزار اشرفی از طرف صدراعظم معزول‏ آورد و بالاخره شاهزادهء جهانگیر میرزا از جانب پدر و مادرم بمبارک باد آمد و جعبه‏ای جواهر نشان‏ محتوی یک نیمتاج و دستبند زمرد و یک قوطی سیگار طلای مرصع آورد.خویشان و دوستان نیز هدایان گرانبها فراوان فرستادند.

این هنگام که بیست و سه سال از عمرم میگذشت درآشیانهء تازه زندگی نوینی آغاز کردم.

صبحها بخدمت دولت،بعدازظهرها در کارگاه کوچکی که برای خود آماده ساخته بودم بنقاشی، عصرها گاه برفتن دربار و زمانی بگردش صحرا و سواری و شکار و شبها بمطالعه و تحریر یا بسور و سرور میگذشت.نخستین میوهء پیوندمان دختری بود که او را نیّر اعظم نام نهادیم و بعدها همسر شاهزادهء غلامحسین میرزا مسعود شد و از وی چهار فرزند آورد.

هنوز سه ماه از عروسیم نگذشته بود که اتابک از قم احضار و بار دیگر صدراعظم خوانده‏ شد.از نخستین دستورهای شاه بصدراعظم جدید این بود که شغلی سزاوارتر برای من در نظر بگیرد.چند روز بعد هنگامی که در وزارت جنگ بانجام وظائف روزانه میپرداختم وزیر جنگ وقت‏ شاهزادهء وجیه اللّه میرزا سپهسالار احضارم کرده گفت که وزارت مخزن نظام(امروز آن را ریاست‏ سر رشته‏داری ارتش میگویند)بشما تفویض شده و فردا بروید مخازن را تحویل بگیرید.چندی‏ برسیدگی و ترتیب امور پرداختم و ناهار را نیز در مخزن که در محل وزارت دادگستری فعلی واقع‏ بود خورده تا نزدیک غروب بکار ادامه میدادم.در آغاز تابستان بنا بمیل اتابک از رفتن بباغ فردوس‏ و سوهانک صرف‏نظر کرده بیکی از باغهای ییلاقی او که«حدیقه»نامیده میشد و در زیر سوهانک‏ واقع بود رفتم.صدراعظم روزهای پنجشنبه و جمعه را در آنجا میگذرانید و بقیهء هفته را برای نزدیکی‏ بشاه در«قیطریه»بسر میبرد.در طول مدت اقامت در ییلاق برای رسیدگی بامور یک روز من‏ از حدیقه بشهر میرفتم و روز دیگر عبد الحسین خان میرپنج،مبصر السلطنه و بهاء لشکر که بترتیب‏ معاون،رئیس حسابداری و سررشته‏دار مخزن بودند از شهر به حدیقه میامدند و نامه‏های لازم و براتهای فوری را با خود میآوردند.عصرها با پسرهای اتابک و اطرافیان حوزه‏های خوش داشتیم‏ و اغلب برای سواری و شکار به دره بیدی و صحراهای نارمک و شبان و رستم‏آباد و غیره میرفتیم.

هفته‏ای یکی دوبار نیز با زنم بسوهانک نزد پدر و مادرم میرفتیم و گاه نیز شب را آنجا بروز میآوردیم.

آن سال شاه چند هفته بلشکرک و اوشان رفت و مرا نیز امر کرد که در رکاب باشم.دوری‏ از تازه عروس و محرومی از زندگی تازه بسی دشوارم بود ولی ناگزیر اطاعت کرده همراه شاه رفتم‏ و دل در حدیقه نهادم.مادام که شاه در لشکرک بسر میبرد هر شب که زودتر از حضور مرخص میشدم‏ در دم سوار بر توسنی رهوار شده با یک تن جلودار از گردنهء قوچک سوی حدیقه میتاختم و قسمتی‏ از شب را در کنار همسرم گذرانده پیش از طلوع آفتاب از همان را ه باردوگاه باز میگشتم و اغلب‏ چنان زود میرسیدم که شاه هنوز در خواب بود.

پس از سپری شدن فصل گرما و مراجعت از ییلاق شاه برای استعلاج و تماشای نمایشگاه‏ بین المللی سال 1900 مسیحی پاریس عزم سفر فرنگ کرد و مقرر داشت که در مدت غیبتش بیست‏ زوج در اطراف پایتخت اردو بزنند و در حفظ آرامش بکوشند.روزی مرا احضار کرده در تهیهء لوازم و ساز و برگ سپاهیان سفارش بسیار کرد.من بی‏درنگ بکار پرداختم و در اندک مدت هرچه‏ میبایست آماده ساختم.چون زمان حرکت باروپا فرا رسید شاه بازدید رسمی از اردوها که در ترشت‏ و نزدیک دوشان‏تپه بر پا شده بود بعمل آورد.صدراعظم،وزرا،شاهزادگان،بزرگان،سران سپاه‏ و نمایندگان دول خارجی حضور داشتند.شاه در پایان بازدید از هر لحاظ اظهار رضایت کرد و در مراجعت از سفر به سپهسالار قداره‏ای برلیان و بمن جبه‏ای طرمه با شمسهء مرصع ارزانی داشت.

من که سالها سودای سفر فرنگ در سر میپروردم موقع را مناسب دیده از شاه و پس از او از صدراعظم اجازه خواستم که جداگانه باروپا روم زیرا میخواستم آزادانه هر جا که میخواهم بروم‏ و مقید بتشریفات سفر شاهانه نباشم.درخواستم مورد قبول افتاد و بتهیهء مقدمات سفر پرداخته قریب‏ سه ماه پس از رفتن شاه تهران را بقصد پاریس ترک گفتم.عمویم محمد حسن خان مؤید خلوت، پسر دائی مادرم شاهزادهء عبد اللّه میرزا،صادق خان نواب و حاج یوسف خان پسر دایهء مادرم در این‏ سفر همراه بودند.

پیش از حرکت بنا بمیل همسرم که میخواست زندگی کاملا مستقلی داشته باشد حاج استاد حسن معروفترین معمار آن زمان را طلبیده نقشه‏ای باو دادم که از روی آن در محل انبارهای گندمی‏ که در مشرق اندرونی پدرم و خارج از آن واقع بود عمارتی شایسته بسازد.انبار مزبور از بناهای‏ پدربزرگم دوستعلی خان معیر الممالک بود که صد متر طول و چهل متر عرض داشت و در زمان‏ ناصر الدین شاه پیوسته آکنده از گندم مرغوب بود تا در مواقع لزوم در دسترس باشد.

«ناتمام»

تصحیح

از خوانندگان گرامی خواهشمند است غلطهای چاپی مقالهء جناب آقای معیر الممالک مندرج‏ در شمارهء مسلسل مجلهء یغما را بشرح زیر تصحیح فرمایند: صفحه‏ 74 74 78 79 79 80 80 83 سطر 1 3 16 4 6 5 12 15 غلط 1292 حسینقلی‏ دزبار خال‏ عیدیهائیها واکز آقا سلطان‏ چهار درست‏ 1293 حسینعلی‏ دربار حال‏ عیدیهائی را واکنر آغا سلطان‏ چهار هزار